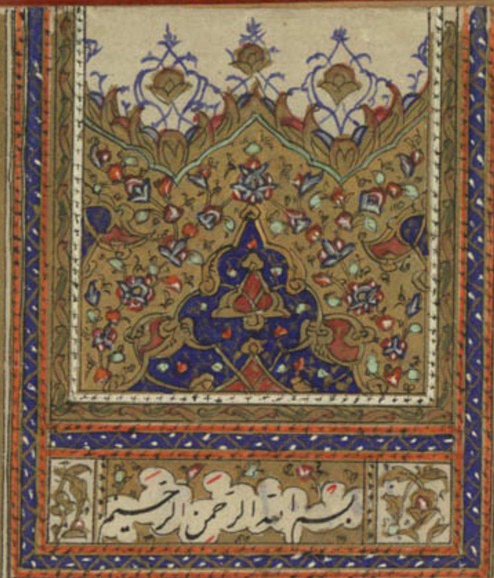




اقل اعیان دولت قاهره و اذل خدام شریعت
طاهره جلال الدین محمد شیرازی الشهیر بجلال
المحققین مجاور مشهد مقدس رضوی پس از واقعهٔ
هائله بمبارد قبهٔ سامیهٔ بارگاه ملایک پناه سلطان
سریر ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه
آلاف التحیة والثناء در روز دهم شهر ربیع الثانی

سنه یک هزار و سیصد و سی در ضمن مرثیهٔ عربیه که مطلعش اینست

یا قاصداً من بنور الله مغموس
یا زائراً من بأرض الطیبة مرموس

بث شکوی بدربار حضرت ولایت مدار امام عصر عجل الله فرجه
برده با قلب شکسته و خاطر خسته از آن مدبر عوالم وجود
و سلطان اقالیم غیب و شهود استدعا مجازات و انتقام نمود
چند شب پیش از شروع جنگ بین المللی شبی در عالم رؤیا
حضور مبارکش خوانده شدم پس از آنکه بخاکپای مبارک جبهه کش
فرمودند مرثیه که در مصیبت قبر جدم امام هشتم گفته

بخوان حسب الامر خواندن گرفتم تا بدینجا رسید

یا صاحب العصر یا صمصام منتقم
یا مالک الامر من قهار قدوس
یا قائم السیف یا ذا القهر والنقم
قم وانتقم عاجلا من روس منعوس

پس سر مبارک که بزیر بود بلند کرده فرمودی اجبناک

یعنی یا لهاهی تو شنیدم و دعایت اجابت فرمودم چهار

یا پنج روز بیش نگذشت که جنگ بین الملل منسر گشت

چون آثار اجابت دعا ظاهر و علائم اضمحلال دولت

جاره منحوسه با سر گشت بشکرانه این نعمت عظمی قصیده تشکریه

باختم و در زمان اقامت تبریز بخواهش بعضی دوستان هر دو

قصیده را بنظم فارسی برای عمیت فائده ترجمه نمودم تا در این اوقات

که شهر شعبان المعظم یکهزار و سیصد و سی و شش هجریست از دار

السلطنه تبریز وارد دار الخلافه طهران پایی تخت دولت علیه

اسلامیه شیعیه گردید خواست تا ارمغانی تقدیم دربار معدلت

مدار فرازنده رایت شاهنشاهی و برازنده خلعت خلایق پناهی

ابر نیسان جود و احسان سد طوفان کفر و طغیان سالک صراط مستقیم

و حامی دین قویم بانی اساس عدل و امان ماحی آثار ظلم و عدوان

السلطان الاعظم و الخاقان الافخم اعلیحضرت قوی شوکت السلطان

احمد شاه قاجار

خلد الله ملکه و عیشه و نصر الله جنده و جیشه

نماید این قصیده را که بضاعتی است مزجاة مور صفت تحفهٔ
درگاه آن اعلیحضرت سلیمان حشمت نمود نظر باینکه بزرگان گفته‌اند
ارمغان بارگاه ملوک و تحفهٔ پیشگاه سلاطین نشاید جز آنچه از جنس
علوم و معارف باشد چه انواع زواهر جواهر و اصناف حوالی
لآلی در خزاین این سلسلهٔ علیه بقنطار و خروار است پس در انظار
همم عالیهٔ ایشان انفس جواهرات دنیا خزف و احجار و بی مقدار

است

است لاسیما این شاهنشاه جمجاه اسلام پناه معارف پرور
که بحمد الله تعالی با صغر سن لطیفهٔ حلم و عقل و جوهر معرفت و فضلت

لَهُ هِمَمٌ لا مُنتَهی لِکِبارِها
وَهِمَّتُهُ الصُّغری اَجَلُّ مِنَ الدَّهرِ

کیف لا و لقد آتاه الله الحکم و الحکمة صبیا و اعطاه
الدولة و السلطنة صغیرا و برّاه عن سوء الخلق
و الاثم و برءه من الحسن فی السیرة و الجسم اللهم
ارفع رایات الاسلام بیمن تقویته و نضر
ریاض العلم و الایمان بحسن تربیته و اجعله

[illegible]

ناصراً لعبادك وحافظاً لبلادك وشرّف صدره بإكرام أهل الدين ونوّر قلبه بأنوار المعرفة واليقين ومدّ ظلال جلاله على مفارق العالمين بحق محمد وآله الطاهرين

قصيدة شكوائية

بسم الله الرحمن الرحيم

يا قاصدي من بنو الله مغموس — يا زائري من أرض الطيبة مرموس
الا ای قاصدان آنکه غرق نور یزدان شد — الا ای زائران آنکه اندر طیبه پنهان شد

قولوا له بعد تقبيل لتربته — قم خاتم الرسل واشهد مشهد طوس
چو برسید بخاک پاک او بر روضه دار پیش شد — که ای ختم رسل بنگر چسان اندر خراسان شد

خطباً فظيعاً على الإسلام قاد عنه — صمّ الصلاب له غير مأنوس
رسید دین اقدس را ز دشمن سخت غمگینی — که بر کوه ار رسیدی کوه آب از هیبت آن شد

داهٍ دهى عالم الإيجاد فانتكست — سفن الوجود بموج الضر والبوس
ز طوفان حسینی آنکه عالم را محیط شد — در آن غرق در بحر عدم کشتی امکان شد

قامت قيامة أهل الدين وانطمست — شمس الهداية من خفاش مدسوس
ز کوه اهل دین را گشت پیدا روز رستخیز — شب کوران بیدین شمس حق پنهان شد

يا عين جودي دماً بالدمع وانسكبي — لشرّ يوم على الإسلام من دوس
ببار ای دیده خون دل که روز بدترین روزی — که در اسلام اندر وی هر چو بارانش شد

يوم تزلزل عرش الله ذا عظم — يوم عبوس وللإسلام منحوس
چو روزی آنکه در عرش خدا را جنبش لرزان — چو روزی آنکه سعد گوهر نحس مسلمان شد

يوم تزعزعت السبع الشداد لما — جرى على قبر من في طوس مدسوس
چو روزی کز نهیبش لرزه آمد هفت گردون را — چو بشکست سلطان خراسان خود آن شد

قبر خزينة علم الله قد ضمنت — سرّ الإله وبالأنوار مطروس
چو قبری آنکه در وی سر سبحانی نهان آمد — چو قبری آنکه از وی نور ربانی درخشان شد

قبر بطوس لقد جلّت مصيبتها — فالحزن لكن مدى الدنيا بمركوس
بجان قبری که اندر طوس از ظلم جفاکاری — براو آمد مصیبتها که حزنش تا به پایان شد

قبر الرضا المرتضى في أرض طوس — ككوكب في فلاة الأرض مطموس
رسول الله ببین قبر رضا را نظر در طوس — بسان کوکب اختر که در گوشه بیابان شد

الصدر ملتهب والقلب مضطرب | والدمع منسكب من اوقيانوس

از این غم سینه ام سوزان ... دل لرزان | ز گریه دیده ام ... یاری عمان شد

ما لي سبيل سوى بث الشكاية لي | من لا يزال بعين الله محروس

نباشد چاره دردم مگر کار شکایت هم | بدرگاه شهنشاهی که ... نگهبان شد

من همنا من سواه ليس منفرجا | من كربنا من عداه غير منفوس

شهنشاهی که غیر از وی نگردد هم ما زایل | شهنشاهی که درد ما بغیر از وی نه درمان شد

من تبسط العدل في الآفاق حضرته | ويقمع الظلم من راس ومرؤوس

شهنشاهی که عدل و داد عالم از وجود اوست | شهنشاهی که از وی قطع ریشه ظلم عدوان شد

مخلص الناس من ايدي جبابرة | مطهر الارض من ارجاس طعموس

خلاص بخش مظلومان ز دست جور جباران | که از وی خاک پاک از رجس شرک ... شد

بقية الله في الارض وحجته | على البرية معقول ومحسوس

خلیفه قادر مطلق امام قائم بر حق | که حجت از خدا بر خلق از دیده پنهان شد

يا من اليه عيون الشوق تنفتح | طال الزمان وما كنا بمأيوس

الا ای آنکه در راه تو ما را دیده باز آمد | اگر غیبت دراز آمد نه ما را یأس حرمان شد

يا صاحب العصر يا صمصام منتقم | يا مالك الامر من قهار قدوس

الا یا صاحب العصر ای خداوند ... شمشیر | که تدبیر جهانت از جهانبان حکم و فرمان شد

يا قائم السيف يا ذا القهر والنقم | قم وانتقم عاجلا من روس منحوس

الا ای قائم غایب حق را مظهر القهری | ... آور بقهر از روس ... محزون شد

طاووس جنة حتى ما نرى فرحي | ان الغراب يحاكي فعل طاووس

الا ای طاووس جنت تا بکی ... | که طاووس کنان زاغ و زغن اندر گلستان شد

ما الانتظار اما ان الخروج وقد | بان الفساد على بر وقاموس

چه با منتظر ... | که عالم پر ز شر و شرک کفر و ظلم عدوان شد

اما ترى ساحة التقديس قد جعلت | مأوى شياطين الخناس مجوس

نگر در ساحت تقدیس ... | ز جور ... زشت چون ماوای شیطان شد

اما ترى هيكل التوحيد كيف رمي | بظلم اهل الجفا من روس كردوس

ببین چون هیکل توحید را ... | ز ظلم روس ... [illegible] شد

اما ترى الكفر قد عم البلاد وقد | وافسد الروس في الاسلام كالسوس

ببین کفر را ... عالم | فساد روس بین چون سوس در ارکان ایمان شد

ذوی اقانیم لا تنظر و قد ملکوا — کل الاقالیم من طوس و طرطوس

پرستندهٔ اقانیم از عجب ناگه اقالیمند — ز شرق تا به غرب من که ملک طلق ایشان شد

اهل الصلیب شبیب من فعالهم — بما تجدد منهم فعل طیطوس

گرفته صلیبی به لب نه سر عهد جوانی را — که ایشان تازه چون طیطوس … در ایران شد

دک البلاد فی عدوانا الی البقع — سمت سموا اسماء غیر محسوس

کلوله … افکنده آن قوم جفا … — بسی بقعه که برتر از رفعت کیوان شد

و هتکهم حرما کانت مجانبة — فخار موسی و من من نفخ ملدوس

بسی بی حرمتی بردند با درگاه ایشان — که در بالیش فخر عیسی و موسی بن عمران شد

بیت الاله الذی من اجله خلقت — بیت الحرام و لحم ثم قدیس

چه درگاهی … که از بهر طفیلش — با بیت مقدس بیت لحم و کعبه بنیان شد

قد صدعوا قبة کانت مباهیة — عرش الاله لشخص فیه مرموس

شکستند ز عدوان قبه را کز رفعت … — مباهی بر فلک … عرش رحمان

لم یخلعوا النعل فی واد مبارکة — نورها الطور صارت ذات تقدیس

جا بر جای که رفتند در آن وادی که از نورش — تجلی لمعه بر طور کرد طور با شان شد

ناموس دهر اما تنظر لما صدرت — من قوم سوء بلا دین و ناموس

ایا ناموس دهر ای صاحب عصر زمان بنگر — چسان از دین بی ناموس اندر طرف عصیان شد

انظر الی رایة للکفر قد رفعت — وانظر الی علم بالکفر منکوس

ببین رایات کفر از هر طرف افراشته — نگون سار از جفای کفر خود رایات ایمان شد

انظر فدتک روح العالمین الی — حریم قدس بایدی الشرک ممسوس

فدایت جان عالم ای امام منتظر بنگر — حریم قدس در دست گروه بت پرستان شد

انظر الی مفخر الافلاک قد وطئت — فیه الدواب و دواب دون عکوس

زمین کاسمان در پیش … جبهه فرسا … — ز جور … [illegible] … اسبان شد

انظر الی مهبط الاملاک اذ صطحبت — فیه الکلاب کلاب من مباییس

نگر در مهبط املاک … سگها … فرشند — فلک بین … [illegible] … شد

انظر الی ملجا الرسل الکرام تری — راسا بلا جسم او جسما بلا راس

ملکانی که … ملجا پیغمبران آمد — یکی سرگشت بی پیکر و دو بی جسم جان شد

انظر الی الکفر و الاسلام عز و ذل — حتی تری عجبا من امر معکوس

نگر بر عزت کفار و ذل مسلمین ایشه — شگفت انگیز شد … که در امان … شد

انظر الی بیت رب العالمین بهی ... مشبکا بمرامی اهل ناقوس

بنگر گرد تربت این [illegible] ... مشبک خانه پروردگار حی سبحان شد

غوث الوری انظر حول الضریح علی ... قلبی وصدری مجروح ومرفوس

باطراف ضریح جد خود غوث الوری بنگر ... قاله جسمی جسمی بچون خویش غلطان شد

هاتا مساجدنا وانت مشاهدنا ... ذات مصائبنا من اهل ناوس

[illegible] سیاه شد [illegible] ... از این ناد و سیاه مار مصائب بر فرزندان شد

بحر الرقی اغرق ربی سفائنهم ... کما فعلت بفلک بن سمانوس

بدریای فنا کن غرق کشتی وجود [illegible] ... چنانچه از ابن اسمانوس [illegible] شد

فی ثالث رابع ثان مضین بعد ... عشر اماثانا الوفا وفعة طوس

هزار و سیصد [illegible] از هجرت و دفعه [illegible] ... گریبان چاک مردم صبر اندر [illegible] نالان شد

فی عشر ثانی ربیع قد بدا عجبا ... خریف وضة من بالنور مغموس

بدر عشر ربیع [illegible] ... خریف وضه مغموس اندر نور یزدان شد

تمت القصیدة الشکوائیة بعون
الله تعالی وتوفیقه

اشارات
باینچه محیی الدین [illegible]
در کتاب بسیار از اخبار
نقل نموده [illegible]
چهار صد [illegible] القدس
خراب [illegible]
جواهرات [illegible]
[illegible]
هشتصد [illegible]
زمانیکه حضرت مهدی
موعود خروج [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت
المقدس [illegible]

قصیدهٔ تشکریه

الا من یبلغ سلامی الی ... غیاث الوری المالک القادر

کیست سلام برد سوی غیاث الوری ... آنکه بود دارای سلطنت کبری

الا من یبلغ ثنائی الی ... امام الهدی الغائب الحاضر

کیست برساند ثنائی امام الهدی ... مهدی قائم که اوست حاضر غائب نما

ولی الاله وحجته ... خلیفة ذی القدرة الظاهر

ولی حق در جهان حجت پروردگار ... خلیفه ذو الجلال منتظر در حجر

یقول انا خاتم الاوصیا ... انا اول لا کنت فی الآخر

بگوید او را که اختم بر اوصیا ... اول که بتن آخرین لیک بجان ابتدا

انا قاصم شوکة المعتدین ... انا مدرک الهارب النافر

ای که ز خواری شکست شوکت بر معتدی ... در که ز قهر فرار نیست لمن قد عدی

انا رافع للواء الهدی ... انا ناکس رایة الکافر

آنکه فراز نده هست [illegible] لواء هدی ... در که [illegible] نگون رایت کفر و جفا

انا کاسر الظهر الظالمین ... وبا جابر الکسرة الجائر

آنکه تو خواهی شکست پشت همه ظالمان ... در که تو بند ز لطف شکست فراعنه

بيمنك ان الورى يرزقون	عليك يدور رحى الدائر
ز یمن تو خلق وری روزی خورند	ز تو فی مدار جهان بر و بالا بری
بحكمك ان القضا قد ابدا الورى	وناهيك من امر زاجر
بحکم تو در جهان مقدر آمد قضا	چو امر و نهی است این با مرحق ز اعلی
تناهت اليك علوم الورى	اناخت لديك منى الفاخر
پیش تو منتهی است بحر بود در جهان	بر درگهت خضوع است مطیه ز راستی
تعاظمت عن اكتناه العقول	وما العقل منك سوى الحائر
کنه تو برتر بود ز ادراک عقول	واله و حیران بود در تو همه عقلها
حويت كمالات كل الرسل	بل الكل من بحرك الذاخر
در تو موجود بود کمال کل رسل	بلکه ز دریای تو اغترف الانبیا
جلالك قد جل عن وصفنا	جمالك قد عز عن ناظر
جلال تو برتر است از آنکه آید بوصف	جمال تو امنع است از نظر از کیا
تقدس ذاتك عن حدنا	تنزه نعتك عن خاطر
مقدس آمد تو را ذات ز تعریف ما	منزه آمد تو را نعت ز توصیف ما

تعالیت

تعاليت معاليك عن مدحنا	معانيك عن فكرنا القاصر
معالیت برتر است ز مدحت ما چنین	معانیت اعظم است ز فکرت اصفیا
تحجبت كالشمس تحت الغمام	واشرقت خاطف الابصار
گرچه نهانی چو شمس بزیر غمام	تافته انوار تو بر همه ارض و سما
تنزلت بالغيب مثل الاله	تكرمت عن باصر حاسر
جانا غیبت بجز در است نبودی چو حق	چو در نهانی بچشم چو حق عز و علا
بطنت ظهورا فان العيون	لتحسر من نورك الباهر
بس چو خدا گشته نهان ز فرط ظهور	چو کور گردد بصر تو چو گردد ضیا
ولا غرو لو انكرتك البغاة	تولدها كان من عاهر
نی عجب از منکرت شوند اهل ضلال	که جهت تولیدشان خود ز سفاح و زنا
فلا ذنب للشمس في ضوئها	اذا ما تجلت على العاشر
خود چه گنه شمس را بهر او داط و ...	گر نه تجلی کند بر آنکه دارد عمی

ولا عیب فی سمکه للسماء | اذا لم تنلها ید القاصر
برفعت آسمان چیان رسد منقصت | که دستی از کوتهی نیاید او را رسا
لانت ید الله فی خلقه | و وجه له لیس من داثر
توئی دست کردگار در همه مخلوق او | و وجه باقی او که نیست او را فنا
تعالیت من غالب قاهر | و بورکت من وازر باثر
ای متعالی بذات چه غالب قاهری | منصب خونخواهیت مبارک است از خدا
شکوت الیک بقلب کئیب | و دمع دم القلب کالخادد
شکایت آوردت بقلب اندوهگین | به دیده کوفتاده خون دلم نهرسا
غدوا تظلمت ثم العشی | الیک من الضبع الزائر
پس متظلم شدم بدرگهت صبح و شام | ز خرس کفتار خو که گرد و شیری با
من الروس تعسا لافعاله | بطوس و فی مشهد الطاهر
روس که بادا هلاک زشتی کردارش | بمشهد طوس آن بار که کم بر با

وازر خونخواه
باثر برنده
زائر ناخوانده

بهتک

تهتک منهم حریم الاله | حریم الرضا المرتضی الطاهر
هتک شد از روس بان حرمت شاه | حریم سلطان طوس علی موسی الرضا
لمحی الشریعة قد ماکروا | فحاق بک المکر بالماکر
بس نمودند مکر که محو سازند دین | از سطوت باز گشت مکر بقوم دغا
نقمت من الروس ها بالبروس | لقبر بطوس علی الظاهر
کینه کشیدی ز روس شها بدشت روس | برای شمس الشموس نهان نزد بر ملا
ابدت بجرم من جرمهم | بجرم لهم علی الجاهر
بجرمی جرمشان شها دریدی ز بس | بجرمشان کاشکار شدی بروم و ختا
بحولک قد شتتوا شملهم | شتیت الرماد من العاصر
رشته جمعیتش ز تو پراکنده شد | مثال خاکستری شد باد صبا
فمنهم قتیل و منهم جدیل | و منهم اسیر ید الثائر
بعضی از ایشان قتیل پاره دیگر جدیل | برخی آمد اسیر بدست انتقام

فشی الویل فیهم وشاع الرنین — ربین الامامی فی العاشر

سوی ثریا شد فغانشان از زمی — چنانکه عشر ربیع زشیعه واویلتا

بدی شامخ الطود من رأسهم — وسیل الدم منذ هب الماطر

کوه بزرگی عیان از سر بریده شان — سیل سترگی روان زخونشان قد بدا

بحمراء خضراء قد بدلوا — بسوداء بیضاء للناظر

زمردشان سبز و زرد یکبارگی سرخ گون — سفید ما ماها به تبتشان سیا

بحکمک صارت بزاة الدول — عصافیر فی مخلب الکاسر

انکه بکردی شکار دل چو شاهین بزور — زتو چو گنجشک زار شکار گشتی بلا

اسود الحروب غدت کالنعام — لتنفر من صفرة الصافر

انکه نمودی چو شیر حمله بمیدان جنگ — کنون ز بانگی ضعیف رمید شتر مرغ سا

وکانت تطاول طول السما — اذا هم لمرفوس ذی الحافر

انکه نمود از غرور با آسمان همسری — بزیر سم ستور بیامدی توتیا

بزاة جمع باز

کاسر عقاب

وکانوا یصولون صول اللیوث — هم الان کالثعلب الخاتر

انکه چو شیر ژیان حمولت سطوت نمود — چه روبه سست پی فتاده اندر بلا

ومن باسهم ترتعب الامم — وهم عبرة منک للعابر

زبیم شمشیرشان جمله امم در هراس — عبرت خلق آمده ز قهر تو حالیا

فالحق به صنوه فی الدمار — ومن هو فی المکر کالساحر

ملحق گردان با او برادرش در دمار — انکه کند ساحری زحیله در ماجری

فرجت الهموم وکشفت الغموم — برغم المعاطس من داحر

زدودی از سینها زنگ هموم وغموم — بخاک چون بزدی بینی آن اشقیا

شفیت العلیل وداویت الغلیل — حمیت القلیل بلا ناصر

شفا بدادی علیل سیراب کردی غلیل — حمایت کردی قلیل قوم بلا ملتجا

فسحت الصدور ومنحت السرور — بضرب الثبور علی الغادر

بر و سر چون بزدی هلاک و ویل وثبور — خود دل پرخون ما زغم نمودی رها

غلیل تشنه

عیونُ محبّیكَ قَرّتْ بما ... فَقطّعتَ مِنَ الرّؤوسِ مِنْ دابرٍ

چشم همه دوستانت روشن بود زانکه ... چو دیدی روس شد از تو قرین فنا

وأَیقظتَ اجفانهم مِنْ کری ... وَاهجعتَ عینًا مِنَ السّاهرِ

چو برگرفتی تو خواب چشمهای حدود ... بخواب راحت شدی دو چشم بیدار را

أیا حامیًا لِحریمِ الإلهِ ... وَیا واترًا مِنْ بلادٍ واترِ

ایا که حامی توئی از حرم کبریا ... و یا که تو خوانخواه انکه خونش بها

فَما لی سَبیلٌ اِلی شُکرِکُم ... سِوی العجزِ عفوًا عنِ القاصرِ

چو نیست ما را ره بسوی شکر تو ... بغیر عجز و نیاز تو عفو کن از عطا

وکیفَ القیامُ بِشُکرِ الّذی ... بهِ تَقوی قوی الشّاکرِ

چسان توانم نمود شکر چنان منعمی ... که زنده قائم الوجود به تقوی القوی

تَعجّلْ فِداكَ کُلُّ الوری ... لِتَطهیرِ غبراءَ مِن فاجرِ

شتاب کن در وجود فداک کل الوجود ... پاک بکن خاک را ز لوث شرک و شقا

فانتم لِمُنتظرِیكَ السّرورَ ... بِاِشراقِ طَلعتِكَ الزّاهرِ

منتظر را ز اشتیاقت که جانشان بر لبست ... شادی و بهجت ببخش ز طلعت جانفزا

وَأجلِ منیّةَ ذی مُنیةٍ ... لِتَقبیلِ مقدمِكَ الطّاهرِ

مرگ مرا دیر دار که در دلم آرزو است ... بوسه زنم پای تو پس گذشت جان فدا

متی تنشرُ لِلهدی رایةً ... لها لیسَ غیرُكَ مِنْ ناشرٍ

ای ز تو کون و مکان در چه زمان در جهان ... جز تو بغیر از کی عیان رایت هدی را

متی تشهرنْ ذا الفقارِ الّذی ... لهُ لیسَ غیرُكَ مِنْ شاهرٍ

کی بکشی ذو الفقار کشی خان صد ... جز تو بکشی اشکار تو یا امام الهدی

ختم قصیدهٔ شکریه بثنای ائمه اثنی عشر و دعای شاهنشاه اسلام پناه خلّد الله ملکه و سلطانه

ایا بنَ الحسن انصرنْ احمدًا ... لِعدلٍ لهُ فی الوری ظاهرٍ

الا تو یا بن الحسن بناه ما یار شو ... که صیت عدلش گرفت جمیع وجه الثری

ملیکاً لدیه و لدیه شیعته — و للدین حصناً من الضائر

شهنشه شیعیان دولت حق در جهان — پناه اسلامیان از حملات عدی

لواء عزه ارفع و لا ینقبن — عدوا لعنصره الطاهر

لوای دولتش فراز چراغ عمرش فروغ — روان خصمش بسوز جیب لهذا الدعا

او است فرازنده رایت شاهنشهی — او است فروزنده شعله اهتدا

صورت زیبای او بی شکل و بی شبیه — همت والای او بی حد و بی انتها

هر که جلالش شنید گفت جل الاله — هر که جمالش بدید تبارکش شد ندا

ز پایه قدر او یافته کیوان شکوه — ز سایه لطف وی گشته همایون هما

خلعت شاهنشهی راست ببالای او — بقامت هیچکس دگر نیاید رسا

ز فرط اجلال او ملک عجم یافته — ز یمن اقبال او مملکت جم بجا

شریعت احمدی یافته از وی فروغ — به تخت و تاج کیان یافته از او ستا

چو بجز مدحت عشق در او خوردها عرق — مرا هما قایمیق بدین دعا کتف

بخت تو پاینده باد تا بسپهر است مهر — بخشش تو پوینده باد تا که جهان را بقا

شوکت و اقبال تو باد بقوس صعود — قوس نزولش نصیب هر که بداندیش می

قرین احسان تو خلق ز برنا و پیر — غریق انعام تو باد غنی و گدا

بپاید بی زوال ترا جاه و جلال — بماند بی لایزال ترا نوال و ندی

بخت تو با دا جوان تا که بود دهر پیر — بزی بتخت کیان تا که بگیهان ضیا

هر که بکین تو خواست همواره جانش هلاک
هر که بمهر تو زیست همیشه کامش روا

